



موج سخی

ویژه نامه جنگ رمضان

نشریه علمی - تخصصی موج سخن

انجمن علمی دانشجویی زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه لرستان

دوره جدید | سال دوم | شماره دوم | اردیبهشت ۱۴۰۵



ارزش
عاقبت جنگ با

موج سخن

شناسنامه

صاحب امتیاز: انجمن علمی-دانشجویی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لرستان
دوره جدید/سال دوم/ شماره دوم / اردیبهشت ۱۴۰۵
مدیر مسئول: امیر محمد سوری لکی
سر دبیر: ساحل گودرزی
ویراستار: گیسو روزبھانی
هیئت تحریریه: امیر محمد سوری لکی، ساحل گودرزی، دنیا بهمنی، گیسو روزبھانی، فاطمه مرادی، علی ابراهیمی، مونا رحیمی پور، فاطمه خسروی فر، اکرم باقری پور، نرگس مرادی، مهدیه بیرانوند، محدثه امیدوار، فاطمه موسوی زاده، محمد مرادی، حمید رضا کوهی، امیر حسام سوی، مشکات دلفان، شاهرخ یل بیرانوند، الهه زبیدی و زهرا محمدی
طراح جلد و صفحه آرا: جعفر پور ۰۹۱۶۳۹۷۴۱۲۱
با تشکر ویژه از همکاری: دکتر مهدی امید

فهرست

۳/ سخن سردبیر

۴/ سخن مدیر مسئول

۵/ آقای شهیدم؛ سلام

۶/ فرشته های میناب

۷/ تا پای جان

۸/ فریاد همبستگی

۹/ روایت مرد اندیشه ورز

۱۰/ بذرهای جنگ رمضان

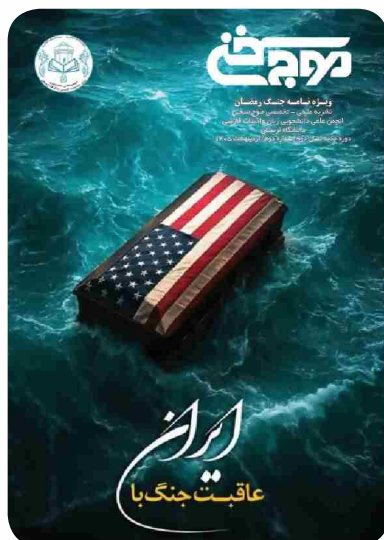
۱۱/ جنگ نوشت

۱۲/ دختر مقاومت

۱۴/ عید در سایه باروت

۱۵/ دل سروده ها

۲۱/ نگارخانه



دومین شماره نشریه ی موج سخن که تقدیم حضور مخاطبان عزیز گردیده در تداوم فعالیت نشریه انجمن زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لرستان می باشد که از سال ۱۳۷۸ شروع به فعالیت نموده و با نام های طنین و عطارده به زیور طبع آراسته شده است.

نشانی: لرستان، خرم آباد، کیلومتر ۵ جاده خرم آباد تهران، دانشگاه لرستان، دانشکده فنی و مهندسی، اداره انجمن های علمی، انجمن علمی-دانشجویی زبان و ادبیات فارسی
راه های ارتباطی:
تلگرام: <https://t.me/mojehsokhanlorestanuni>
اینستاگرام: nashriye_moj_sokhan
بله: @adabiat_lu

به نام خداوند بخشنده و مهربان

نشریه‌ای که پیش رو دارید، حاصل همراهی جمعی از دانشجویانی است که تلاش کردند روایت جنگ رمضان را نه فقط در قالب متن‌های رسمی، بلکه در شکل‌هایی که با احساس و تجربه نزدیک‌ترند، بازگو کنند.

در این شماره سعی نکرده‌ایم به تحلیل‌های پیچیده یا زبان خشک پژوهشی پناه ببریم؛ بلکه خواستیم لحظه‌هایی از این رویداد را با ابزارهایی که سال‌هاست در فضای دانشجویی زنده است، ثبت کنیم: شعر، عکس‌نوشته، دل‌نوشته‌ها و روایت‌های کوتاه.

باور ما این بوده که تاریخ فقط مجموعه‌ای از تاریخ‌ها و گزارش‌ها نیست؛ گاهی باید آن را در قالب تصویر دید، در مصرع یک شعر لمس کرد و در چند دل‌نوشته، حس کرد. این شماره تلاشی است برای اینکه آن تجربه انسانی را پررنگ‌تر کنیم؛ تجربه‌ای که شاید بتواند مخاطب را به جای خواننده صرف، به همراه ما در مسیر فهم و احساس تبدیل کند.

امیدواریم ورق‌زدن این صفحات، برای شما هم مثل ما، سفری کوتاه اما تاثیرگذار باشد؛ سفری میان خاطره، تصویر، احساس و روایت.

ساحل گودرزی



سخن مدیر مسئول

رمضان که می‌آید، برخی در پی «حس خوب» می‌گردند؛ اما جنگ رمضان، در پی «عمل» بود. شب‌های طولانی، تمرین تاب‌آوری شد و روزهای سخت، به یک تصمیم بدل گشت: «می‌ایستیم». رزمندگان، شب را نگه داشتند، روز را ساختند و حتی خستگی را نیز رام کردند تا امید از پا نیفتد. دشمن گمان می‌کرد زمان و روحیه، در برابر فشارها می‌شکنند؛ اما رزمندگان، زمان را به فرصت تبدیل کردند، ترس را در کنار ایمان قرار دادند و خستگی را با نظم دل، به عقب راندند. آنان زمان را نه با ادعا، که با عمل شکست دادند؛ زمان را به نظم، و خستگی را به پیش‌گام امید تبدیل کردند. در دل همان محدودیت‌ها، راهی ساختند که تنها نظامی نبود، بلکه انسانی بود. دانشجوی نیز نباید تنها مصرف‌کننده‌ی تاریخ باشد؛ دانشجوی باید از جنگ رمضان، یک درس بیاموزد: در بحران، فقط سخن نگو؛ انتخاب کن و ادامه بده. این نشریه می‌خواهد یادآوری کند که ایستادن تنها متعلق به دیروز نیست، بلکه معیاری برای امروز است: آن‌گاه که همه‌چیز دشوار می‌شود، تنها یک راه وجود دارد: «ایستادن».

امیر محمد سوری لکی



آقای شهیدم؛ سلام

آقا جان، رفتنت را باور نمی‌کنم؛ روز و شب گذشت و من هر لحظه پلک‌هایم را به هم می‌فشارم بلکه با باز شدنش از این خواب هولناک بیدار شوم و بینم که همه این‌ها کابوس بوده... اما تلاش بیهوده ایست. تو یکپارچه نور، یک کهکشان انرژی، تبدیل شدی به ذراتی کوچک به تعداد همه عاشقانت، به تعداد همه مظلومان و رنج‌دیدگان جهان. تو تکثیر شدی و نورت به قلب تک‌تک آزادی‌خواهان نفوذ کرد...

چه کسی تصور می‌کرد که بعد از آن شب‌های تلخ دی‌ماه که با دل شکسته رنج معترضان را به جان خریدی رفتنت در میان هلهله‌های شادی فریب‌خوردگان رسانه‌های دشمن این‌گونه حماسه‌آفرین شود؟

و هرچه می‌گذرد من غمگین‌تر می‌شوم؛ غمگین‌تر و شرمگین که تمام این سال‌ها فرصت حضور در محضر صمیمی و مهربانیت را از دست دادم.

کاش شاعر بودم و در رثای این هجر می‌سرودم. کاش نقاش بودم و در ترسیم این داغ رنگ‌ها را بر بوم نقاشی‌ام بی‌رحمانه فرود می‌آوردم.

کاش می‌نواختم، بلکه می‌شد تمام این غم را از سرانگشتانم به تارهای ساز وارد کنم، که اگر این چنین می‌شد، نوایش ترجمان آه جگرسوزی بود که در این لحظه بر دلم سنگینی می‌کند.

آقا جان هنوز خبر پرکشیدنت بر جانم تازه بود که داغ ۸۶۱ دانش آموز و معلم مینابی امانم را برید. داغ پشت داغ و تا همین لحظه بی‌امان بر این جنایات اضافه می‌شود.

اما ملت غیور سرزمین همه این داغ‌ها را به حماسه بدل کردند؛

از امدادگران جان برکف تا فرماندهان و سربازان شجاع کشورم که در این روزها، برای دفاع از خاک و ناموسشان، برای حفظ جان زنان و کودکان سرزمینشان از آسایش خود گذشتند تا کشورشان یکپارچه بماند و هیچ بیگانه‌ای جرئت پاره‌پاره کردن پرچم سه رنگ مقدسمان را به خود ندهد...

آقا جان، اما من... چه کردم؟ هیچ. من ماندم و داغی از پشیمانی ندیدنت و نداشتنت تا ابد...

مونا رحیمی پور
دانشجوی مهندسی خاک



فرشته های میناب

صبح شده بود. لقمه‌ای را که آخرین نشانه عشق مادر به فرزند بود، در کیف دخترکش گذاشت و میوه زندگی‌اش را راهی مدرسه کرد. کسی از آخرین دیدار باخبر نبود...

آخر مادر چه می‌دانست تقدیر، چه نقشه‌ای برایشان کشیده! تقدیر! چه واژه با مفهومی.

اما این بار تقدیر را کسی دیگر برایشان رقم زده بود... بچه‌ها در حیاط مدرسه مشغول مهمه و بازی... و ناگهان انفجار!

صدای مهیبی خنده‌ها را به ترس و دلهره مبدل کرد... موشک‌های صهیون بسانِ رگبار باران بر سرشان می‌بارید... این مدعیان حقوق بشر، چگونه دلشان آمد خنده‌های شیرین کودکان را به کام وطن تلخ کنند؟ اصلا دلی دارند که از این فاجعه پیش‌دستانه قلبشان به درد بیاید! گل‌های درخت زندگی پرپر شدند...

مگر مدرسه میناب مکانی نظامی بود؟ باورم نمی‌شود...

خلیج همیشه فارس از خون فرشته‌های وطن گلگون، کیف‌های صورتی، آغشته به خون مدادهای رنگی، نقش بر زمین چهره‌ها از دود انفجار سوخته و سیاه تشخیص فرزندان سخت...

وای بر تو! چه می‌بینم؟ پیکر بی سر فرزند در آغوش مادر (ایران) مادر!

واژه‌ای مقدس و زیبا... چه چیزهایی را نباید می‌دید که دیدی! صدای گرفته زجه مادری از دور به گوش می‌رسید، از پیکر فرزندش فقط دستی بجای مانده بود... و اینک پرچم سهرنگ میهنم کفن فرزندان این مرز و بوم، باورش سخت است...

مگر می‌شود به گرگ صفتان اعتماد کرد؟ به ولله نمی‌شود ... آزادی خواهان می‌بینید! این بود دفاع از حقوق بشر؟ ای کاش رهبرم روزهایی که وعده تحققش داده بود را می‌دید... افسوس...

ایران عزیز، غرق در سوگ اما همچنان استوار... و اینک فرزند، ادامه‌دهنده راه پدر... اگر چه از فرط مصیبت شانه‌ها مان به لرزه درآمد، اما این بار مشت‌ها گره کرده در پی انتقام...

آری، ما با آمریکای کودک‌کش، پدر کشتی داریم... بکشید ما را، ملت ما بیدارتر می‌شود... و اما وطن، وطن، وطن... همچنان استوار و بی‌نیاز از هر کس مقتدر... محکم...

و فقط به امید یک هدف پیروزی، پیروزی، پیروزی

فاطمه خسروی فر

دانشجوی دکتری علوم و مهندسی باغبانی



تا پای جان

سلام بر سرزمینی که خاکش خون دل است و آسمانش مایه غیرت. سلام بر خون‌های مقدسی که در راه حق، برای بیداری جهانیان ریخته شده است. سلام بر فرشتگان میناب که با کوله‌هایشان سنگر ساختند و در آغوش مدرسه، درس شهادت آموختند و در مسیر دانایی پرپر شدند.

امروز جهان دیگر نظاره‌گر نیست بلکه بیدار شده و به خوبی دریافته که کدام طرف حق و کدامین ناحق است. از ایران داغ‌دیده تا قدس محاصره شده، شعله مقاومت و مبارزه با ستم از دل خاکستر بر افروخته شده است و به آسانی قابل خاموش شدن نیست. ما عزیزان بسیاری را به خاک سپرده‌ایم و در میان این داغ‌های بزرگ بالیده‌ایم و تا نابودی اسرائیل کودک‌کش و به زانو درآمدن آمریکای شیطان از پای نخواهیم نشست.

ما شاگردان مکتب خمینی کبیر و خامنه‌ای شهید هستیم و یادگرفتیم که شهادت پایان راه نیست؛ بلکه تولد دوباره ایمان است و چه چیز با ارزش‌تر از

شهادت که ما را به اولیای الهی و امام شهدا اباعبدالله ملحق می‌کند.

با وجود این وعده الهی، ما در کنار امام زمان خود خواهیم ماند و با یزید کنونی بیعت نخواهیم کرد. به گفته امام

شهید در این راه یا پیروز خواهیم شد و بر دشمن غلبه

خواهیم کرد یا در صورت به شهادت رسیدن نیز

رستگار خواهیم شد؛ و هر دو برای ما با ارزش است.

تنها رسیدن به یکی از این‌ها برای ما کافی است

و در این راه هراسی بر ما نیست؛ چراکه توکل ما

تنها به خدای منان است. او را یاری خواهیم کرد

تا مارا یاری کند.

ما عاشقان مکتب خامنه‌ای شهید، با آسید مجتبی

خامنه‌ای عزیز تا پای جان پیمان می‌بندیم و

پرچم سرافرازی اسلام را که پدر امت با دست

باکفایت خویش برافراشته، به اهتزاز در می‌آوریم و راه

پر افتخار امام شهید را با گام‌های استوار تا رسیدن به

قله‌های پیروزی و فرج آقا امام زمان (عج) ادامه می‌دهیم.

به امید پیروزی ایران و رزمندگان اسلام

به امید شکست آمریکا و اسرائیل

اللهم عجل لولیک الفرج

سیده فاطمه موسوی زاده

دانشجوی حسابداری



فریاد همبستگی

رهبر جدیدش، سید مجتبی خامنه‌ای، که راه پدر را با نور خرد و ایمان ادامه می‌دهد.

در نگاه او، آرامش کوه و عزم سپیده نهفته است و در گام‌هایش، فصل تازه‌ای از امید و بازخوانی اندیشه برای این ملت آغاز می‌شود.

از دل طوفان، بیعتی برخاسته است؛ بیعت با راهی که ریشه در ایمان دارد و افقش به روشنایی فردا می‌رسد. او نشانی از آن عهد دیرینه است؛ عهدی میان مردم و خدا، میان خاک و روشنی...

با او، ایران نه فقط می‌ماند، که جوانه می‌زند؛ در سایه آرامش و حکمت،

این سرزمین دوباره جان می‌گیرد، چرا که رهبری‌اش از جنس یقین و معرفت است.

و اما شما، آنان که از دور زخم می‌زنید و در تاریکی، پی خاموشی این ملتید؛ بدانید این خاک، با لبخند رزم می‌کند.

ما از شکوه ریشه‌ها برخاسته‌ایم، از ایمان هزاران ساله که هیچ طوفانی را باک ندارد.

می‌توانید بر باد بتازید، اما نمی‌توانید بر روح این سرزمین چیره شوید؛ زیرا آنچه ما را نگاه می‌دارد، نه شمشیر است و نه زر، که باور به خدایی است که در خون پاک وطن جاری است.

هر گامی که علیه این ملت بردارید، بر سنگی می‌نشیند که با نام «ایران» سخت‌تر از فولاد است.

ما را شکست نمی‌دهید، زیرا ما از جنس ماندنیم؛ حتی در ویرانه‌ها، از دل خاکستر، دوباره می‌روسیم تا جهان بداند ایران زنده است، چون حقیقت نمی‌میرد.

این روزها که زمین، مرز میان گرگ و شیر است و خاک از فریاد ایمان می‌لرزد و آسمان، با نگاه اندوهبارش شاهد ماست؛ میان این غوغای دود و درد، فریادی در جانم می‌پیچد: آیا انسانیت هنوز در سینه‌ها زنده است؟ پایان این حماسه، شکست عشق است یا پیروزی روشنایی؟

اما هرگاه خورشید از میان دیوار غبار، سر بر می‌آورد، یاد ایران در رگ‌هایم جاری می‌شود؛ تبارما، از ریشه‌هایی است که در سنگ رویداند و از دلی که در آتش، ایمان را زنده نگه می‌دارد. آری، این خاک در میان زخم‌ها دعا می‌کند؛ نه از ترس، بلکه از یقین.

زیرا خون این ملت، همان عهد هفت‌هزارساله پایداری است.

این نبرد، نبرد بودن است؛ برای آن نظام فرهنگی و آن فرهیختگی که در دل آوار، آواز زندگی را نجوا می‌کند.

ما نمی‌افتیم، حتی اگر بلرزیم؛ چرا که هر ریزش ما، پرتوak برخاستن دوباره است.

پایان این سفر را نه شمشیر که قلب رقم خواهد زد؛ قلبی که در سخت‌ترین روزها، عشق به خاک پاکش را از یاد نمی‌برد و عهد نیاکان را پاس می‌دارد؛

و من با تمام وجودم باور دارم: نوری که از دل این تاریکی می‌تراود، نه تنها بر کاشی فیروزه‌ای مساجد، که در عمق جان هر انسان پاک خواهد درخشید.

نوری از جنس مهر، صلابت و ایمان ایرانی.

این خاک، با صدای نسل‌هایی که رفتند تا ما بمانیم، نفس می‌کشد

و تا جهان هست، ایران سرفراز، چونان نگین روشن تاریخ، به رنگ پایداری

و طعم پیروزی در دل جهان می‌درخشد.

امروز، در تداوم این ایمان و پایداری، ایران دوباره بر قله خویش ایستاده است؛ با نگاهی آرام و استوار از سوی

محدثه امیدوار
کارشناسی زبان
و ادبیات فارسی



روایت مرد اندیشه‌ورز علی فولادوند

ساحل گودرزی کارشناسی زبان و ادبیات فارسی



سال ۱۴۰۵، در حالی که برای دیدن فرزندانش به شهرستان بروجرد آمده بود، این رژیم غاصب و کودک‌کش مجدداً به خانه آن‌ها حمله کرد؛ و در محل مسکونی شهرستان بروجرد، ایشان را به درجه رفیع شهادت رساند. دختر نخبه ایشان، حسنی فولادوند، همراه پدر آسمانی شد و در شهرستان الشتر استان لرستان آرام گرفت. هنگامی که فصل عاشقی و ایثار فرارسید، علی فولادوند نیز همچون بسیاری از یاران گمنام دعوت شهادت را لبیک گفتند. جزئیات زندگی او در حاله‌ای از ابهام ایثار باقی مانده‌است؛ شاید در دل عملیاتی پیچیده، شاید در حین پژوهشی حساس یا در دفاع از امنیت نامرئی این سرزمین. آنچه مسلم است، این است که او جان خود را در طبق اخلاص گذاشت تا چراغ دانش و امنیت ایران همچنان پرفروغ بماند. شهید دانشمند دکتر علی فولادوند این دلاور مرد لر از دیار لرستان، نه فقط یک نام، که نمادی است از نسلی که در گمنامی افتخار آفریدند. یاد ایشان و یاد تمام آنانی که جانشان را فدای ایران کردند تا ابد در دل مردم و تاریخ این سرزمین سرافراز، زنده خواهد ماند.

در دل پرفراز و نشیب ایران، نام‌هایی چون علی فولادوند چون نگینی درخشان می‌درخشند؛ مردانی که با اندیشه و جانشان، از مرزهای دانش و امنیت این آب و خاک پاسداری کردند. گرچه در میان جستجوها، نام علی فولادوند به عنوان دانشمند هسته‌ای به راحتی یافت نشد، اما همین سکوت اطلاعات، گویای روایتی است از فروتنی و گمنامی مردانی که در سکوت، بزرگ‌ترین خدمت‌ها را به کشورشان می‌کنند. در جنگ تحمیلی دوم، رژیم غاصب صهیونی-آمریکایی به خانه علی فولادوند تعرض کردند و همسر ایشان معصومه پیرهادی، به درجه رفیع شهادت نائل شدند و در گلزار شهدای شهرستان بروجرد آرامیدند. ایشان بعد از ترور ناموق رژیم کودک‌کش، بیشتر سکوت کردند و فرزندانشان را در شهرستان بروجرد استان لرستان اقامت دادند و خود راهی خدمت شدند. تصور کنید مردی را که دلش با علم گره خورده بود؛ ذهنش درگیر پیچیدگی‌های دنیای اتم و انرژی بود و قلبش برای سربلندی ایران می‌تپید. او در همین خاک، در همین آب و هوا، قد کشید و بالید. به دنبال گشودن رازهای طبیعت بود. او نه برای شهرت، که برای خدمت قلم بر دست گرفت و در مسیر پیشرفت علمی کشور گام برداشت؛ و سرانجام در جنگ تحمیلی سوم، در سحرگاه هشتم فروردین

بذره‌های جنگ رمضان

* بی‌شک منشأ بسیاری از ویرانی‌ها و مشکلات اجتماعی، امنیتی در حوزه جغرافیایی تحت تاثیر جنگ است، اما در بسیاری از زمینه‌های دیگر نیز منشأ رویش‌های مذهبی و فرهنگی تاثیر گذاری است.

* در سومین جنگ تحمیلی آمریکای جنایتکار و رژیم کودک‌کش صهیونیستی علیه میهن عزیزمان ایران اسلامی، ما شاهد جنایت‌های بسیاری مانند بمباران مدرسه شجره طیبه میناب، حمله به بیت رهبری و شهادت رهبر عزیزمان و بسیاری از هموطنان و مدافعان وطن بوده‌ایم.

* اما با حضور مردم ولایتمدار و انقلابی و وطن‌دوست ایران اسلامی، در راستای لبیک به شعار نیروهای قهرمان مسلح که تاکید کردند: «میدان نبرد با ما و خیابان با شما»، حماسه‌های ناب‌ی در تمام عرصه ملی و بین‌المللی خلق شده است.

* مردم همیشه در صحنه ایران اسلامی، با همراهی خانواده و فرزندان خود در این تجمعات شبانه، ضمن بیعت با امام امت و تجدید میثاق با آرمان‌های شهدای مدافع وطن، موجب دلگرمی و انگیزه‌ای مضاعف برای شیرمردان شجاع نیروهای مسلح در عرصه نبرد شده‌اند.

* از نکات برجسته دیگر این گردهمایی‌های شبانه، حضور پرشور کودکان، نوجوانان و جوانان آینده‌سازی است که به همراه خانواده‌های خود باعث ایجاد حماسه‌های دیگر در این تجمعات شده‌اند.

* این قشر آینده‌ساز با حضور میدانی خود در این تجمعات مذهبی، فرهنگی و حماسی، ضمن آشنایی با مبانی دینی، ملی، وطن‌پرستی و اصول اعتقادی و مذهبی، سربازان فرهنگی و میدانی متعهد و مجرب‌ی برای دفاع از کیان این کشور پهناور و متمدن در آینده خواهند بود.

امیر محمد سوری لکی کارشناسی ادبیات فارسی



جنگ‌نوشت

نرگس مرادی
کارشناسی حقوق

دیشب
توی هیاهوی صدای بلندگوها،
وسط دعای جوشن کبیر،
یه جاهایی
به وضوح می‌شد صدای انفجار
و جنگنده‌ها رو شنید؛
عادت کردیم این مدت
پس زمینیه جریان عادی زندگیمون
این صداها باشه.
یه لحظه از فرازهای دعا جاموندم،
جاموندم و خوب به اطرافم نگاه کردم
به جمعیتی که وسط سوز سرما توی
خیابون اومده تا دست دعا به سمت
خدا برداره،
درحالی که خونه می‌تونست جای
گرم‌تر و امن‌تری باشه!
به بچه‌ها، بچه‌ها، بچه‌ها...
باید قیافه‌هاشون رو می‌دیدین؛
یکی باموهای طلایی جلوی مادرش
کتاب دعا دست گرفته،
یکی درحال خوراکی خوردنه،
یکی تلاش می‌کنه از سروکله پدرش
بالا بره،
یکی با لپ‌هایی که زیر شالگردن
مخفی نمی‌شه
توی لباس‌های متعدد زمستونی
محصور شده و فقط چشمش می‌تونه
تکون بخوره؛
یکی با ماشین اسباب‌بازی دورتادور
پدر و مادرش مسابقه رالی گذاشته،
یکی چند دقیقه است سرشو گرفته
بالا و به چراغونی سبز و سرخ بالای
سرش خیره شده؛
یکی بغض کرده چون احتمالاً مادرش
اجازه نداده با انگشت فسقلیش چشم
خواهرش رو از جا دربیاره!
یکی چندتا دونه شکلات از خانواده‌های
اطراف گرفته، اونا رو چیده جلوش و
خیره به رنگای مختلف داره انتخاب
می‌کنه،
کدومشون رو باز کنه و با یه حرکت
توی دهنش بذاره و شیرینی این
لحظه‌ها رو زیر زبونش مزه‌کنه!
یکی چند قدم می‌ره نزدیک
دخترچه‌های اطرافش، یه کم به

بازیشون نگاه می‌کنه و
دوباره می‌دوه سمت آغوش مادرش...
از چند فراز جاموندم.
زیر صدای پدافند، صدای انفجار،
صدای جنگنده
و باخودم فکر می‌کنم:
اگه این صحنه‌های پشت‌سرهم
آخرین سکانس زندگی من یا این
بچه‌ها باشه،
بعدش چی می‌شه؟!
حتی تصور لباسای قشنگ رنگیشون
مزین به خون پاکشون برام دردناکه،
تصور جدا شدن دستای کوچیکشون
شبه اون اتفاقی که توی میناب افتاد...
تصور این که چقدر کاپشن‌صورتی
اینجاست
چقدر گوشواره قلبی که ممکنه
شناساییشون سخت بشه...
تصور اینکه ممکنه تا چندثانیه دیگه
صدای خنده و بازی برای همیشه قطع
بشه
اون بیسکوئیت مادر توی دستاش،
آخرین چیزی باشه که با چهارتا
دندون داشته‌ش تونسته گاز بزنه و توی
دهن کوچیکش بچرخونه؛
اون شیشه شیر که بین انگشتای
کوچولوی دوتا دستش نگه‌داشته، از
دستش بیفته و رنگ سرخ بگیره...
اون قدم‌های کوچیک

دیگه حتی واسه چندثانیه هم نتونه رو پای
خودش بایسته...
از فرازهای دعا جاموندم،
انقدر که به خودم می‌آم می‌بینم
فکر و خیالای توی سرم، اشک شده...
به خودم میام، اینجام!
دقیقا تو فراز
«یا رازِقَ الْطِفْلِ الصَّغِيرِ»...
داشتم فکر می‌کردم
سخته توی این شرایط دلبستگی هم داشته
باشی؛
یا کسی رو خیلی دوست داشته باشی؛
خوش به حال اونایی که این روزا
هیچ‌کسی رو برای عاشقانه دوست داشتن
ندارن؛
خوش به حال اونایی که دلشون برای این
مردم نَتپید،
خوش به حال اونایی که
سنگدلن!
به بچه‌ها فکر می‌کنم،
دعای جوشن تموم شد و خیلی‌هاشون حالا
توی آغوش مادر، پتویچ، آروم خوابیدن...



دختر مقاومت

حنانه...
 برای دل زهر!!
 سیزده ساله بودم و نوه مورد علاقه پدر بزرگم!
 می‌گفت: من اسم تو را اکرم گذاشتم و تو همیشه
 عزیز خدا هستی! به نظر خلق نیازی نداری.
 بابا حسین ساعت چهار صبح قرآنش را باز می‌کرد.
 عاشق آن قرآن بودم و صدای دلنشینش...
 چشمانش را می‌بست و از حفظ می‌خواند.
 برای حادثه زلزله بم، در دو ماه هجده بار قرآن را
 ختم کرده بود، برای شادی روح درگذشتگان.
 یک روز مسابقه‌ای برگزار شده بود،
 فکر می‌کنم اول دبیرستان بودم،
 در مورد سیره امام علی علیه السلام بود
 و من هم عاشق نوشتن!
 از پدر بزرگم کمک گرفتم و با قلم خودم نوشتم!
 پدر بزرگم خط خوبی داشت و خودش به من نوشتن
 یاد داده بود!

در حالی می‌نویسم که اشک از چشمانم سرازیر شده
 است؛
 برای شهدای وطنم،
 برای حنانه، شهید کوچک میناب، دختر زهرای
 عزیزمان،
 تا شهید آزاده و بزرگوارمان آقای لاریجانی.
 آشوب‌های دی‌ماه شروع شده بود و پدرم ناگهان
 شروع کرده بود به بالا آوردن خون.
 بالای سرش که رسیدم همه‌جا غرق در خون بود،
 تکه‌های بزرگ و خون‌های منجمد.
 پدرم مدتی درگیر سرطان معده بود و ما خبر
 نداشتیم.
 با نگرانی به سمتش دویدم که گفت: خویم!
 خیالم راحت شد. با چهره‌ای به‌ظاهر بدون ناراحتی،
 مشغول شستن روشویی بودم!
 تکه‌های خون همچون تکه‌های جگر راه عبور آب
 را مسدود کردند و من مشغول چنگ زدن در خون و
 تمیز کردن بودم!
 بوی عفونت همه‌جا پیچیده بود و من با ظاهری
 خشک و مضمم داشتم تمیز می‌کردم!
 مادرم و همسرم با ترس مشغول دیدن حمام خون
 بودند و پدرم نگاهش به من بود!
 استوار بودن را از پدرم آموختم!
 زمانی که من تنها دو سال داشتم و پدر در
 تاریکی شهر جنگ زده دستمان را گرفته
 بود و در تاریکی کوه‌ها به راه افتاد
 و جنازه تکه‌تکه شده بستگان
 عزیزش را جمع می‌کرد! زنی
 آبستن که مشغول پختن
 نان بود در منطقه‌ای کاملاً
 مسکونی...
 موشک کنار چاله نان‌پزی
 افتاده بود و زن، هزار تکه
 شده بود!
 حالا من دارم همان تکه
 خون‌ها را جمع می‌کنم! بدون
 ترس، بدون غم!
 امروز اما اشک ریختم! برای



مقام برتر آوردم! شهید لاریجانی در مجتمعی فرهنگی به نویسندگان برتر استان جایزه اهدا می کردند و بعد در سالن فرهنگی ما را به صرف ناهار دعوت کرده بودند. اما معلم پرورشی ما را از این سعادت محروم کرد و بعد از دریافت جوایز به مدرسه برگشتیم! من اصلا جبهه‌ها و جهت‌گیری‌های چپ و راست را نمی‌دانم و از سیاست خیلی سر در نمی‌آورم؛ اما شناسنامه‌ام پر است از مهرهای انتخاباتی! بر حسب وظیفه و بر حسب اعتماد و احساسم سیاست زده شده‌ام اما هرگز در زمین دشمن بازی نکردم! من مفهوم مقاومت را خوب می‌دانم، مفهوم ایستادگی را! برای من میزهای پر زرق و برق و جماعت پوشالی و وعده‌های پوشالی مفهومی ندارد. دروغ چرا، حال، من هم اهل جبهه مقاومت و به فراتر از ایران فکر می‌کنم! همیشه در ذهنم بود و می‌خواستم به آقای لاریجانی بگویم که من یک ناهار از شما طلب دارم! و افسوس می‌خورم که دیگر هرگز نتوانستم بینمشان! تمام توییت‌ها و حرف‌هایشان را با افتخار دنبال می‌کردم و آرزو می‌کردم تمام مسئولان مثل ایشان باشند! زندگی‌ام پکیج کاملی از مشکلاتی بوده است که من در آن همیشه بی‌تقصیرترین بوده‌ام! این را نزدیکان من خوب می‌دانند! در یک تابستان، زمانی که در مرخصی‌های تحصیلی به مناسبت مادر شدنم بودم، روی صندلی در حال شیر دادن به دخترم همزمان در جلسه‌های بین‌المللی آنلاین شرکت می‌کردم! شاید حتی اساتیدم هم ندانند که من سه سال است در جلسه‌های سالانه، تنها نماینده ایران بودم؛ در جلسات آلودگی و توسعه‌پایداری و... و با افتخار نماینده بخش آکادمیک بودم با پرچم ایران و بیشتر شنونده بودم و گاهی هم نظر کارشناسی درباره مسائل و مشکلات جهانی می‌دادیم! غیرت من به آب و خاکم، هرگز اجازه نداد بین کشورهای مختلف از ضعف ایران سخنی بگویم!

با این‌که من زاده محروم‌ترین شهر نفتی جهانم! پایتخت نفت خاورمیانه! با این‌که در اجرای طرح‌هایی محدودیت‌های زیادی برایم ایجاد شد، اساتید بزرگوام همیشه حمایتگر من بودند!

دقیقا همان زمان که نوزاد شیرخواره داشتم! هنوز شرمند لطفشان هستم. رفیق این روزهایم اما افشان هم اتاقی عزیزم! در سوگ حنانه و در غم زهرا افشان دختری جنوبی و روزنامه‌نگار بود. مرا مسئول بخش محیط زیست روزنامه‌اش کرده و به من هشدار داده بود عواقب نوشتن قلمم با خودم! دروغ چرا گاهی تذکر هم می‌گرفتم! قلم من اما همیشه مستقل بوده است. حالا دیگر قلمم مستقل نیست. دیگر سال‌هاست که من در جبهه مقاومت! به دختر چهار ساله صورتی‌ام نگاه می‌کنم! تمام تلاش‌های من در حیطه محیط زیست، دنیا را به جای بهتری برای او تبدیل نخواهد کرد!

اکرم باقری پور

دانشجوی دکتری تخصصی اکولوژی جنگل



عید در سایه باروت

عید امسال جلوه دیگری دارد؛
بوی عید می آید،
ولی این بوی همیشگی نیست.
آن عطر آشنای هر سال را حس نمی‌کنم،
از چه زمانی بوی باروت به همگان نوید سال جدید را می‌دهد؟
در کدام سال زمزمه شادباش حاجی فیروز مبدل به غرش کریه جنگنده‌ها شده؟
مگر رسم نبود خانه‌تکانی کنیم؟
گرد و غبار را از خانه‌ها برانیم؟
چرا اکنون هزاران خروار خاک بر سر هر خانه‌ای فرو ریخته؟
مگر قرار نبود شوق عیددیدنی را داشته باشیم؟
اینک کدام خانه ویران شده پذیرای مهمان است...؟
آن سرایی که ویران نشده نیز خالی از سکنه است،
گویا خانه و ساکنانش پیمان عداوت بسته‌اند...
پیمانی ناگسستنی در این میهن تاریک!
عیدی کودکان این سرزمین زودتر از موعد به دستشان رسید
می‌دانی آن چیست؟
دیگر همچون فرزندان سرزمین‌های دیگر ادوات جنگ را نه در سبد اسباب بازی‌هایشان، که در بطن واقعیت می‌یابند.
آنها را می‌بینند
و با اعماق وجودشان آن را حس می‌کنند...
اوضاع هر روز
نسخه تیره‌تری از دیروز است
و فقط اندکی امید توانسته این ملت زجرکشیده را سرپا نگه دارد.
امیدی که نه نوری آشکار، که کورسویی است در دل ظلمتی بی انتها
نجوایی از بقا...
در هیاهوی نابودی...
امیدی که گاه به دل مادری گره خورده
و گاه به خاطره‌ای دور از روزهای خوش جان می‌گیرد.
همین اندک امید،
جانی است بر این پیکر خسته
تا شاید
روزی...
غبار جنگ و اندوه از چهره این دیار پاک شود.

فاطمه مرادی



به نام خداوند آیین جنگ
خداوند موشک، خدای تفنگ

به نام خدایی که تن آفرید
شرف آفرید و وطن آفرید

بلند آن ناله اهریمنند
و باین دیار کهن دشمنند

که ما را بهره چنین باور است
که ایران بر ایرانیان مادر است

بر این بوده ایم و بر این باوریم
که فرزندان چنین ما داریم

خودشمن بدوز در این خاک، چشم
بمسیر دهر آن دل که ناید به چشم

در آن روز، دیگر بدون درنگ
به نام خداوند میدان جنگ

مبادا که ای خد چشمان شوم
بدوزید دیده بر این مرز و بوم

که ایرانیان کر بکیند چشم
شماره سوزن بدوزند چشم

بلند آن ناله که گودن شدند
و در جنگ خودیاد دشمن شدند

که باید شمارا دوزانو شکست
دو ساعد برید و دو بازو شکست

از آن پس شماره خوری نشاند
به ازله بست و به کلای کشاند

قسم بر خداوند پسهاده
زمان زدن بردل تاده

شما که بامه جنگ آمدید
چو مایه به جنگ ننگ آمدید

و در کیش مانیست نامی ز بیم
و طوفان زرخد ز خشم ز بیم

بلند آن ناله اهریمنند
و بامردمانی چو ما دشمنند

که در ساره سار جهان آفرین
از این کوه بشکوه ایران زمین

اگر سهر به سهرن به کشتن دیم
محال است ریگی به دشمن دیم

شعرا: علی ابراهیمی
دسر ادبیات فارسی ناحیه یک خرم آباد
بهرستان شهید احمد رفیع پور
دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات
فارسی (گرایش ادبیات عامه)



یکی بود یکی نبود
روی ایران کبود
سایه‌ای بود، که دیگر نیست...
لشکری بود، که دیگر شده بی سرکرده
شعرگویی که شده شرمنده
ملتی که همگی، شده‌اند درمانده
کشوری که شده بی فرمانده...

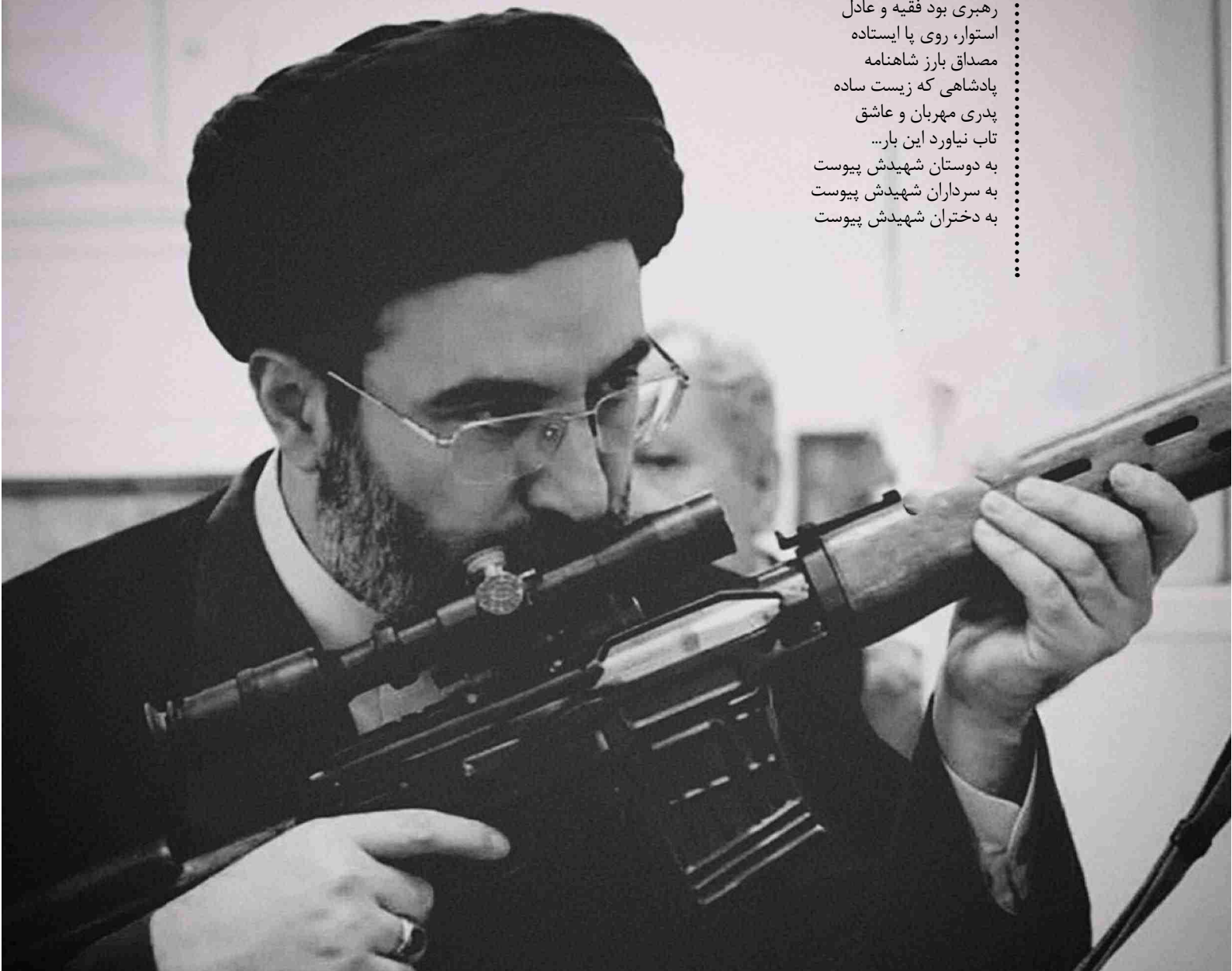
بنویسید!
بنویسید در برگه تاریخ!
آن طرف،
پادشاهی که می‌کنند تعریف
نیمچه پهلوی که کرد کشور غارت
او که به پادشاهی نداشت عادت
بزدلی بود بی لیاقت
رفت
فرار کرد از این جمعیت...

این طرف،
رهبری بود فقیه و عادل
استوار، روی پا ایستاده
مصدق بارز شاهنامه
پادشاهی که زیست ساده
پدری مهربان و عاشق
تاب نیاورد این بار...
به دوستان شهیدش پیوست
به سرداران شهیدش پیوست
به دختران شهیدش پیوست

کجایی آقا؟
مگر قرار نبود این پرچم
برسد به دست صاحب پرچم؟
در نبود ایشان، تو بودی نائب
حالا چه کنیم؟
به که دلگرم باشیم؟
به چه دلگرم باشیم؟
به فردا؟

آری
به فردای ظهور
امید، هست هنوز
آقا، هست هنوز
ای جنایتکاران، بدانید!
گر پدر نیست
تفنگ پدری هست هنوز...

«مونا رحیمی پور»



ای دنیا! میندارید که در فکر تنیم
ما نگران حضور اجنبی در وطنیم

با وجود سید مجتبی خامنه‌ای به جای پدر
لحظه‌ای تصور نکنید افتاده‌ایم در خطر

در خیابان بودنمان حاصل ایمانمان است
سختی این روزها آرامش فردایمان است

سخت است تا دیر وقت بودن در خیابان
خالی نکردیم لحظه‌ای میدان را در برف و باران

غیر از وطن هیچ کشوری خواهان ما نیست
تهران پناه خائنان ایران ما نیست

این خاک را محکم در مشتش بگیرد
به سان مادر تان، احترامش را بگیرد

آن مدعیان سکوت اختیار کرده بدانند
تاریخ کهن میهنمان را خوب بخوانند

هرگز ندهیم یک وجب از خاک وطن را
ببینید به تن کرده‌ایم، اینک کفن را

مردم! چون کوه، استوار در میدان بمانید
هر آنچه پیش آمد، پشت هم بمانید

پی نابودی این جان‌فداهابند، مردم!
اتحاد ایران زیبا را نمی‌خواهند، مردم!

از جان تنگه هر مزچه می‌خواهند، این‌ها
چیزی به غیر از نابودی ایران نمی‌خواهند، این‌ها

نمی‌خواهند ایران این شکلی بماند
از اقتدار ایران و ایرانی چیزی بماند

در این کره خاکی پهناور و ساده
ایران به تنهایی جلوی زورگویان ایستاده

غیرتمندتر از ایرانی جماعت در دنیا نداریم
زود است دست از سر این اجنبی‌ها برداریم

فاطمه خسروی فر
دانشجوی دکتری علوم و مهندسی باغبانی





سلام بر تو سلام بر شهیدانت
 پرچمت تا همیشه بالا میماند
 به لطف خدا و به لطف شیر مردانت
 مایه عزت و شرف است غیرت شیرزنانت
 پای روی دم شیر گذاشتن؟؟! مگر نخوانده اند تاریخ دلیرانت!!!!
 با آب دریا می شویم ، آن غبار خاکی را که بنشیند بر چشمانت.
 بمیریم و نبینیم غم تو را ، که هزاران دل می شود حیرانت...
 ما معنی «حب الوطن من الایمان» خوانده ایم
 تا چای جان با تو ، هستیم ما مردمان با ایمان

مهديه بیرانوند

موشک الفبا را نمی داند
 اما
 با شعله هایش می نویسد مرگ،
 هر جا فرود آید.
 هر جا که موشک دفتری از جنس انسان می کند پیدا
 هر جا بیابد بوی هستی را،
 در خنده های جاری چون آب
 آرامش معصوم یک کودک زمان خواب
 یا در کلاس کوچک آن نوگلان ناب
 در میناب...
 او می نویسد مرگ.

گیسو روزبهانی
 دانشجوی کارشناسی زبان و ادبیات فارسی



ما ز نسل آریایی ، ما ز نسل کوروشیم
 ما ز نسل شیرمردان غیور ، چو آرشیم
 ما ز نسل جان فدایان، سربهداران چو رستمیم
 در صُفوفِ حق طلب، مردان دین را یاوریم
 از دلِ دلواربان ، غیرت به خون آمیختیم
 رئیسعلی را یاد کردیم، جاودان در دفتریم
 تنگسیری، موج دریا ز شجاعت‌های اوست
 تا ابد با نام پاکش، پاسدار کشوریم
 تهرانی مقدم، آن دلاور مردِ پُر آوازه را
 که از شکوه دانشش این چنین مفتخریم
 حاجی زاده، دیده‌بانِ آسمانِ سربلند
 از نگاهِ روشنش ما سنگرِ دل گستریم
 ما ز نسل رهبرِ جان بر کف و بی باک
 آن رهبر، شهیدِ مهربان سید علییم
 در گلستانِ میناب، عشق می روید به خاک
 درسِ مردی، ایمان، در دل این مدرسه ایم
 کوه و دریا، دشت و صحرا، رنگ زیبای وطن
 ما ز جان با عشقِ ایران در جهان منتظریم
 آری ما ز نسل حماسه آفرینانِ وطن پروریم
 جان فدای این خاک و این مرز و این کشوریم...

دنیا بهمنی

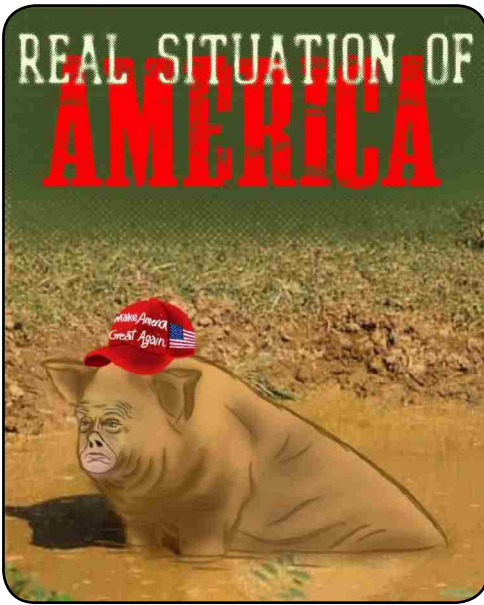
کارشناسی زبان و ادبیات فارسی

تیغ غضنفر

وحشی ترین جنبنندگان خطه ی شر
سید علی، همچون علی در سجده ی عشق
نسل حسین، در سجده ی خون آرمیدند
هر صحنه از کربلا این جا مجسم
جیش وحوش از نسل خونخواران تاریخ
خوک و سگ و گرگی که ده های دنی اند
فرعون و نمرود زمانند این اراذل
قوم یهودی و ثمودی و یزیدی
شیخک نشین های، زبون کدخداترس
غیرت، شجاعت، معرفت در ذاتشان نیست
خیبر شکن، ایمان و قلب و همت ماست
در هر وجب صد شیر خفته در تلاطم
ما از سر و جان دادن و دشمن نترسیم
ای طاغیان ای یاغیان تا کی جنایت
چون باد صرصر بر سر دشمن بتازیم

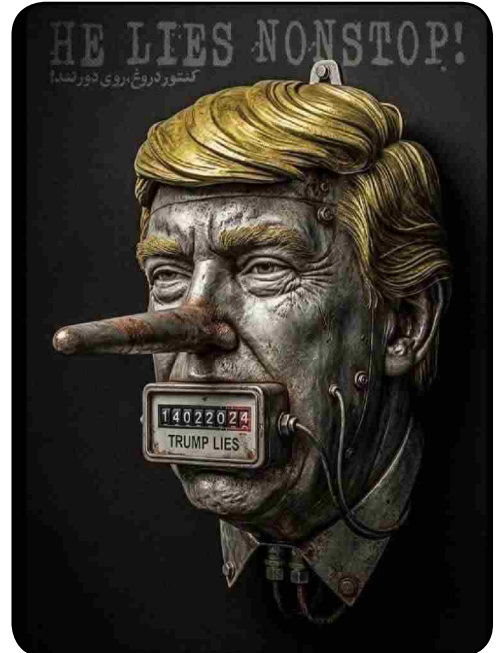
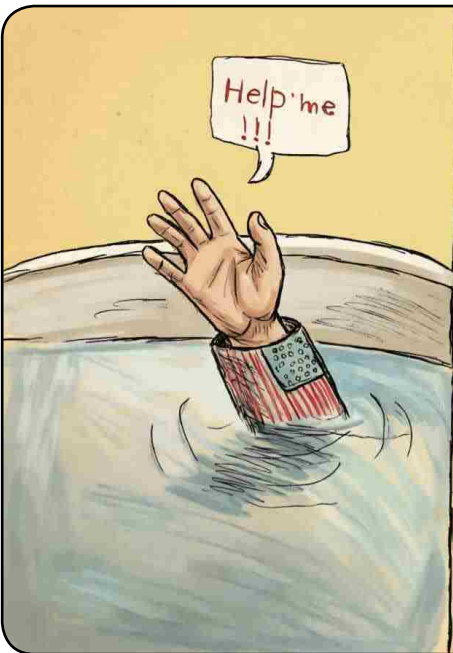
در خون کشیدند اهل بیت و بیت رهبر
ماه مبارک پیکرش در خون شناور
از خونشان فرش زمین گشته معطر
گل های باغ فاطمه گشتند پرپر
نوزاد بستر خفته را کردند بی سر
کردند قطعه، قطعه جان های مطهر
نوشیده اند شیر سگ از پستان مادر
هر حنجری گلگون کنند از تیر و خنجر
بذر خیانت کشته اند چون دیو در سر
در دست بوس کافران هستند نوکر
اصل عدو ویران شود چون رزم حیدر
خالی نباشد این صف از شیران صفدر
شهد شهادت می چشمیم از بهر رهبر
در گورتان موران و ماران ریزد از سر
بر فرقشان جاری شود تیغ غضنفر

مشکلات دافان دانشجوی ادبیات و زبان عربی



شاهرخ یل بیرانوند دانشجوی شیمی کاربردی

حمیدرضا کوهی دانشجوی علوم ورزشی



امیر حسام سوری



حمیدرضا کوهی دانشجوی علوم ورزشی

الهه زیجی کارشناسی فلسفه و کلام

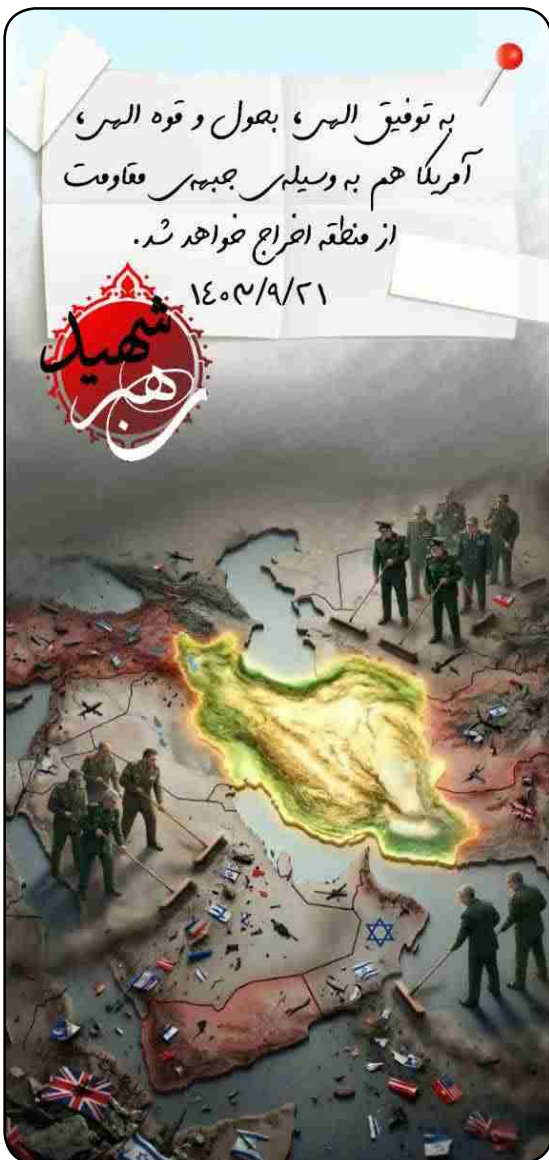


زهرا محمدی دانشجوی کارشناسی ارشد



زهرا محمدی دانشجوی کارشناسی ارشد

مشکات دلفان دانشجوی زبان و ادبیات عربی



امیر حسام سوری